

قصیده انوری

درفتنه غز و استمداد از خاقان سمرقند

طایفه ترکمان غز که ابتدا در نواحی بین دریاچه آرال (بحیره خوارزم) و دریای مازندران ساکن بودند و پس از استیلای قراختایان بر آن نقاط بحدود بلخ کوچ کردند در سال ۵۴۷ هجری بر بلخ دست یافتند سلطان سنجر لشکر بجنگ ایشان کشید لیکن دو بار یکدفعه در محرم ۵۴۸ هجری و دفعه دیگر در جمادی الاولی از همین سال از آن طایفه شکست خورد و خود و زوجه اش در ششم جمادی الاولی بچنگ غز اسیر افتادند و ترکمانان غز مانند مور و ملخ بشهرهای پر ثروت و آباد خراسان ریختند و خرابی و قتل و غارت و خونخواری و ظلمی نمود که از ایشان سر نزد مخصوصاً مرو و بلخ و طوس و نیشابور و سرخس در این فتنه صدمه کثیری دید و بسیاری از علما و اهل زهد و تقوی بدست غز شربت شهادت چشیدند.

هنگامیکه سنجر در حبس غز بود مردم بلخ برای استخلاص خراسان و دفع شر مهاجمین خواجه برهان الدین صدر جهان را پیش خاقان سمرقند رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بخرخان که خواهر زاده سلطان سنجر و مردی ادب دوست و شمر پرور بود و از جانب سنجر بر سمرقند امارت میکرد شفیع کردند و شاعر فعل خراسان یعنی اوحالدین انوری را که در این تاریخ بزرگترین گویندگان عصر و مداح مخصوص سلطان سنجر بود و اداشتند که عرض حال ایشان را در طی قصیده ای بنظم آورد تا آنرا پیش خاقان رکن الدین محمود که خود نیز خوب شعر میگفت فرستند. انوری قصیده ذیل را که یکی از بهترین قصاید او بلکه یکی از عالی ترین نمونه های شعر فارسی است و در فصاحت عبارت و رقت احساسات و صدق لهجه و بلاغت کلام بی نظیر است گفت و مردم خراسان آنرا همراه خواجه کمال الدین از معمارم سلطان سنجر بخدمت خاقان سمرقند فرستادند و آن قصیده ایست :

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر | نامه اهل خراسان بپیر خاقان بر |
| نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان | نامه ای مطلع آن درد دل و خون جگر |
| نامه ای بر رقص آه عزیزان پیدا | نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمیر |
| نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک | سطر عنوانش از دیده محرومان تر |

ریش گردد ممر صورت ازو گاه سماع
 تا کنون حال خراسان و رعایا بودست
 یا نبودست که پوشیده نباشد بروی
 کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون
 خسرو عادل خاقان معظم کز جد
 دائمش فخر بدانست که در پیش ملوک
 باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد
 چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد
 ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
 قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف
 این دل افکار جگر سوختگان میگویند
 خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود
 بر در دونان احرار حزین و حیران
 شاد الا بدر مرگ نبینی مردم
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 نکند خطبه بهر خطه ز جور غز از آنک
 کشته فرزند گرامی را اگر ناگاهان
 آنکه را صدره غز ز رستد و باز فروخت
 بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
 هست در روم و خطا امن مسلمانان را
 خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد

خون شود مردمک دیده ازو گاه نظر
 بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر؟
 ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
 وقت آنست که آزد سوی ایران لشکر
 پادشاه است و جهاندار بهفتاد پدر
 پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
 خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
 کی روا دارد ایران را ویران یکسر
 وی منوچهر لقا خسرو افریدزن فر
 چون شنیدی ز سر لطف در ایشان بنگر
 کای دل و دیده و دین را ز توشادی بصر
 نیست يك پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
 بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
 در همه ایران امروز نماندست اثر
 در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
 بگر جز در شکم مام نیایی دختر
 پایگاه هست که نه سقفش پیدا و نه در
 در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
 بینداز بیم خروشیدن نارد مادر
 دارد آن جنس که گویش خریدست بزر
 که مسلمان نکند صد يك از آن با کافر
 نیست يك ذره سلامت بمسلمان ایندر
 ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر

بخدائی که بیاراست بناخت دینار
 که کنی فارغ وآسوده دل خلق خدای
 وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش
 زن وفرزند وزر جمله بیک جمله چویار
 آخر ایران که از او بودی فردوس بر شک
 سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست جوخلد
 هر که یائی وخری داشت بحیلت بگر بخت
 رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب وروز
 رحم کن رحم بر آنان که نیابند نمد
 رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین
 رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند
 کرد آفاق چو اسکندر بر کرد از آنک
 از نورزم ای شه واز بخت موافق نصرت
 همه پوشند کفن چون تو بیوشی خفتان
 ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل
 بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را
 تو خور روشنی وهست خراسان اطلال
 هست ایران بمثل شوره وتو ابری وابر
 بر ضعیف وقوی امروز توئی داور حق
 کشور ایران چون کشور توران چو تراست
 گر نیازاید پای تو بدین عزم رکاب
 کی بود کسی که ز اقصای خراسان آرند
 پادشاه علما صدر جهان خواجه شرع

بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر
 زین فرومایه غر شوم پی غارتگر
 گاه آنست که گیرند ز تیغ کینفر
 بردی امسال روانشان بدگر حمله بیر
 وقف خواهد بد تا حشر بر این شوم حشر؟
 دور ازین جای که از ظلم غزان شد چوسفر
 چه کنندان که نه پای است مرا ورا و نه خر
 در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر
 از پس آنکه ز اطلستان بودی بستر
 از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر
 از پس آنکه بمستوری بودند سمر
 توئی امروز جهان را بدل اسکندر
 از تو عزم ای ملک واز ملک العرش ظفر
 همه خواهند امان چون تو بیخواهی مغفر
 حق سیر دست بعدل تو جهانرا یکسر
 گر چو ویران شده بیرون ز حسابش مشمر
 نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور
 نه بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
 هست واجب غم حق ضعف بر داور
 چون که محرومست از رأفت تو این کشور؟
 عز مدبر نکشد باز عنان تا خاور
 از قنوح تو بشارت بر خورشید بشر
 مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر

آن که مولاش بود شمس و فلک فرمانبر
 وان که بر چهر تو فتنه است چو بر شمس قمر
 تا در این کار بود با تو بهمت باور
 نیزه کردار بیند ز پی کینه کمر
 او شفیع است چنان کآمت را پیغمبر
 کردگارت برهاند ز خطر در محشر
 ای جهان پادشاه دادگر حق پرور
 که نباشد بجهان خواجه از او کاملتر
 اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر
 هیچ زاسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر
 بود ایران را رایش همه عمر اندر خور
 چه اثر بود از او هم بسفر هم بحضور
 قصه ما بخداوند جهان خاقان بسر
 عرض این قصه رنج و غم و اندوه و فکر
 کز کمال الدین داری سخن ما باور
 که مر اوراست همه حال چو الحمد از بر
 خویشتن پیش چنین حادثه کرد دست سپر
 بسطت ملک تو می خواهد نه جاه و خاطر
 خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر
 چون ضرورست شهبازده این نظم مندر
 «خاک خون آلودای باد باصفاهان بر»
 چون ز درد دلشان یابد از بن کونه خبر
 از جهان داری ای خسرو عادل بر خور

شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین
 آنکه از مهر نوتازم است چو از دانش روح
 یاورش بادا حق عزوجل در همه کار
 چون قلم گردد این کارگر آن صدر بزرگ
 بتو ای سایه حق خلق جگر سوخته را
 خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
 پیش سلطان جهان سنجر کو پروردن
 دیده ای خواجه آفاق کمال الدین را
 نیک دانی که چه و تا بکجا داشت بر او
 هست ظاهر که بروهر گزیوشیده نبود
 روشنست آنکه بر آن جمله خور گردون را
 و اندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت
 با کمال الدین انبای خراسان گفتند
 چون کندهیش خداوند جهان از سرسوز
 از کمال کرم و لطف تو زبید شاها
 زوشو حال خراسان و عراق ای شه شرق
 تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان
 آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک
 خسروا در همه انواع هنر دستت هست
 گر مکرر بود ایطای درین قافیم
 هم بر آن کونه که استاد سخن عمیق گفت:
 بی گمان خلق جگر سوخته را دریابد
 تا جهان را بفروزد خور گردون پیمای